

## نئولبر الیسم و جنون مهارگسیخته

گفتگو با ناصر فکوهی  
استاد انسان‌شناسی دانشگاه تهران و  
مدیر موسسه انسان‌شناسی و فرهنگ

- به نظر می‌رسد انسان کنونی در اکثر جوامع و در ایران بیشتر به شکل غریزی زندگی می‌کند و تفکر در چنین جوامعی جز در بین اقلیتی رنگ باخته است و دغدغه اکثریت مردم مصرف بیشتر، لذت بیشتر و خور و خواب است، آیا شما با این نگاه موافقید؟

به گمان من پرسمانی که در اینجا مطرح می‌کنید بسیار پیچیده‌تر از آن است که در قالب سؤال شما آمده است. این سؤال شاید بیشتر از باوری عمومی به سقوط اخلاقی و اجتماعی و فرهنگی جوامع انسانی در جهان به طور عام و این سقوط در کشور خود ما به طور خاص ریشه گرفته شده باشد و خبر از ریشه‌ها و التهای بدهد که حاصل نومی‌دی از بسته شدن چشم‌اندازها به سوی آینده‌هایی باشد که بسیاری گمان می‌کردند برای بشر قطعی و بی‌چون و چراست اما یک به یک در حال تیرگی و از میان رفتن هستند.

بسیاری از افراد با نگاه به وضعیت جهانی که در آن به سر می‌بریم معتقدند که ارزش‌های اخلاقی رو به سقوط کامل هستند و امیدی نیز به ترمیم آن‌ها نیست. آدم‌هایی با باور به این ارزش‌ها هر روز کمتر می‌شوند و برعکس ارادل و اوباش در همه جا در حال قدرت گرفتن و به خصوص نشستن در راس قدرتهای بزرگ هستند. آمریکا کشوری که زمانی ادعای برترین دموکراسی‌ها در جهان را می‌کرد امروز به وسیله فردی نیمه-دیوانه، خودشیفته و ابله اداره می‌شود و اروپا که روزی مهد تمدن و فرهنگ بود امروز هر چه بیشتر به احزاب و گرایش‌هایی میدان داده است که وجه مشترکشان در نژادپرستی، نفرت از بیگانگان، خودخواهی و تجمل و خودنمایی است. در کشور خود ما نیز ظاهراً خودنمایان و نوکیسگان، عامه‌گرایان و بی‌ادبان و تندروها گوی سبقت را از همه برده‌اند و وقاحت و بی‌ادبی و نادانی و بی‌شعوری، در کنار تمایل به مصرف و ثروت هر چه بیشتر و بی‌غمی و بی‌تفاوتی نسبت به سرنوشت دیگران و کوتاه بینی در همه زمینه‌ها به نظر بیشترین صفاتی است که در اطراف خود می‌بینیم.

اما من معتقدم که این یکی از لایه‌ها و سطوح متعدد و بسیار پیچاپیچی است که در واقعیت جهانی و موقعیت پهنه ما وجود دارد. بنابراین در پاسخ به سؤال نخست‌تان مایلیم تاکید کنم که اگر واقعا خواسته باشیم که از این گونه گفتگوها حاصلی بیرون بیاید باید از سطح به عمق برویم و باورهای رایج و عامیانه را به کنار بگذاریم و با فرض قرار دادن نسبی‌گرایی در همه اندیشه‌ها و استدلال‌هایمان تلاش کنیم به نزدیکترین تحلیل‌ها برای دستیابی به وضعیتی بهتر که همواره ممکن است برسیم.

دو نکته به نظر من باید از همان ابتدا در پاسخ مورد تاکید قرار بگیرد: نخست جدا کردن این وضعیت و بحرانی که ما در آن به سر می‌بریم از یک وضعیت «طبیعی» که با واژه‌ای همچون «غریزی» همیشه با خطر چنین سقوطی در اندیشه روبرو هستیم. آنچه ما در ایران و جهان شاهدش هستیم نه ربطی مستقیم به «غرایز» یعنی به سازوکارهای درونی و طبیعی و نهفته در وجود ما به عنوان موجودات انسانی و موجودات طبیعی دارد و نه کمتر از آن به سرنوشت «امر حیاتی» در جهانی که می‌شناسیم. بحران بدون شک وجود دارد اما این بحران چه هنگامی که در طبیعت از آن صحبت می‌کنیم (خطرات و تغییرات حادی اقلیمی و زیست محیطی) و چه به خصوص هنگامی که از جوامع انسانی صحبت می‌کنیم به صورت مستقیم یا غیرمستقیم ناشی از دیده فرهنگ یعنی نوعی میانکنش ما با طبیعت ناشی می‌شود و نه از پدیده امر حیاتی، یا حتی از پدیده موجودیت مادی در معنای عام آن.

امروز اگر در طبیعت موقعیت‌های خطرناکی (عمدتا برای انسان و سپس برای سایر موجودات) می‌بینیم دلیلش رفتار و رویکردی است که ما در طول بیش از هفت هزار تمدن با محیط خود داشته‌ایم و از آن بیشتر رویکرد بسیار پرخاشجویانه و خشونت باری که از دوره صنعتی شدن علیه طبیعت پیش گرفته‌ایم و در چند دهه اخیر با نولیبرالیسم و سرمایه داری متاخر و خشن به نوعی جنون مهار گسیخته تبدیل شده است. روشن است که طبیعت به مثابه موجودیتی زنده و یا مادیتی با پیشینه چند هزار ساله خاموش نمی‌نشیند و از خود دفاع می‌کند بنابراین آنچه به مثابه «فجایع طبیعی» شاهدش هستیم عموماً واکنش طبیعت علیه یک موجود موذی به نام انسان است که به تعبیر کلود لوی استروس انسان‌شناس بزرگ، حاضر نبوده است که سرنوشت خود را به عنوان یکی از موجودات طبیعت بپذیرد و با رویکردی خشونت آمیز همه چیز را برای خودش و به زیان سایر موجودات خواسته و امروز با خشونت بی‌پایان و خارق‌العاده‌ای که درون خود این گونه به وجود آمده در حال س دادن بهای این ندانم کاری‌ها است. در واقع استروس به پیروی از روسو معتقد است که خشونت هولناک انسان‌ها علیه یکدیگر بازتاب و معادلی است برای خشونت انسان علیه طبیعت و همه موجودات آن از جمله همه جانورانی که برای انسان به اسارت کشیده شده، شکنجه می‌شوند و به قتل می‌رسند تا ما عمر بیشتری بکنیم و «تذت» بیشتری از زندگی ببریم. الیزابت لافوتنه، فیلسوف فرانسوی در کتاب خود «سکوت جانوران» (۱۹۹۹) به همین دلیل از حقوق امر حیاتی در برابر حقوق بشر دفاع می‌کند و معتقد است که حاصل بیش از دو قرن انسان محوری (anthropocentrism) فرهنگ‌های انسانی نمی‌توانسته و نمی‌تواند چیزی جز فاجعه‌ای برای بشریت و سایر موجودات باشد.

پس در یک کلام این را از ذهن خود بیرون کنیم که فجایعی که امروز شاهدش هستیم حاصل تن‌دادن ما به موقعیت غریزی به معنای «طبیعی» یا «جانوری» آن است. نه طبیعت و نه جانوران هرگز چنین خشونت‌ها و چنین بلاهت‌هایی را هرگز درون خود نداشته‌اند. آنچه می‌بینیم، حاصل غرایزی درونی و بنابراین طبیعی در انسان‌ها نیز نیست. حدود هشتاد میلیارد انسان در طول بیش از چهار میلیون سال تا کنون روی کره زمین زندگی کرده‌اند اما هرگز میزان ضربات انسان‌ها به محیطشان و به یکدیگر به حدی نبوده که امروز شاهدش هستیم. اخلاق زیستی در بطن طبیعت و حیات است و اگر انسان به اخلاقی انسانی نیاز دارد دقیقاً به دلیل گسستش از طبیعت و امر حیاتی بوده است و البته بدون چنین اخلاقی که بی

شک باید نزدیکترین اخلاق به اخلاق زیستی باشد، انسان هم خود را نابود خواهد کرد و هم بخشی بزرگ یا کل طبیعت را.

اما نکته دوم آن است که شرایط انسانیت و انسان‌هایی که چه در جهان چه در ایران با آن‌ها روبرو هستیم که در نوعی تصوّر آخرالزمانی ممکن است مطرح شود و به دلیل اسطوره‌ای بودن این گونه تصوّرات بسیار «عقلانی» جلوه کند، آنقدرها هم «فاجعه‌بار» نیست. نه اینکه فاجعه‌ای وجود ندارد، نه اینکه جوامع کنونی آکنده از انسان‌های آزمند، و بی شرم، و خود پرست و خودنما و مستبد و بی رحم نیستند اما به این دلیل نمی‌توان از گذشته و جوامع دیروز «بهشت‌هایی طلایی» ساخت. واقعیت آن است که برغم همه خشونت‌ها و زشتی‌ها و بی‌رحمی‌ها و بلاهت‌ها، در زندگی انسان‌ها هرگز این اندازه زیبایی و خلایق و همبستگی و نوع دوستی و شرافت و اخلاق نیز وجود نداشته است که امروز وجود دارد. جهان سراسر آکنده از زیبایی‌هایی است که انسان آفریده است: هنرها، شعر و موسیقی و نقاشی و ادبیات، حماسه‌های بزرگ عشق و ایثار و مهربانی و فداکاری انسان‌ها نه تنها برای خود بلکه برای سایر موجودات و برای طبیعت. داستان‌هایی واقعی که هر روز می‌شنویم و می‌خوانیم: انسان‌های با شرافتی که همه عمر خود را صرف آسایش فقرا، دردمندان و بی‌خانمان‌ها و جنگ‌زدگان می‌کنند، مبارزان راه آزادی و عدالت، همه خبرنگاران و نویسندگان و مبارزانی که با بهای آزادی و جان خود از ارزش‌هایی که برای ساختن آن‌ها صدها و بلکه هزاران سال صرف شده دفاع می‌کنند به زندان می‌افتند و شکنجه و اعدام می‌شوند. و نه تنها این نقاط درخشان و استثنایی، بلکه هزاران و میلیون‌ها انسانی که امروز در سراسر جهان از کشورهای ثروتمند تا کشورهای فقیر، از تمام جهان تا کشور خود ما با شرافت و اخلاق و سادگی بی‌آزار رساندن به دیگران، بی‌ادعا و بی‌چشم‌داشت، با مایه گذاشتن از خود جهان را شاید اندکی به سوی بهتر شدن پیش می‌برند. این‌ها هم انسان هستند و واقعیت دارند. شاید آن‌ها را کمتر ببینیم چون کم «سرو صداتر» هستند و کمتر غوغا سالار ولی وجود دارند و اگر اندکی چشم‌هایمان را باز کنیم در همه جا می‌بینیمشان. در وجود بسیاری از دوستانمان در نزد پیشکسوتان‌مان، در نزد هنرمندان سرشناس و ناشناس و در نزد همه کسانی که برغم همه ناملایمت‌های روزگار سالم مانده‌اند و به زندگی معنا می‌بخشند و وقتی با آن‌ها برخورد می‌کنیم امیدوار می‌شویم که زندگی انسان و سرنوشت بشری بیهوده نبوده و می‌توان همیشه به آن امید داشت. وقتی به این دو نکته یعنی یکی «طبیعی» نبودن شرارت و سقوط اخلاقی و دیگری، فراوانی انسان‌های شرافتمند و ارزشمند باور بیاوریم، سطح دیگری از تحلیل در برابرمان گشوده می‌شود که البته بسیار سخت تر است زیرا در آن باید به مسائل را نه در سیاه و سفیدها بلکه در رنگارنگ‌های پیچیده تحلیل کرد. اما برغم این پیچیدگی و بهتر است بگوییم به برکت این پیچیدگی می‌توانیم امیدوار باشیم که نتایج بهتری از تفکر بر وضعیت خود و جهان برای آیندگان به دست بیاوریم. در یک کلام پاسخ سؤال شما نه یک آری یا یک خیر در یک تقابل سیاه و سفید و صفر و یک، بلکه موقعیت‌هایی پیچیده و متناقض نما و تودرتو است که باید هر بار درباره سازوکارها و اشکال و موقعیت‌های درونی و بیرونی آن‌ها به اندیشه نشست و با نگاهی تاریخی و در همان حال تطبیقی به اندیشیدن پرداخت تا شاید به جوابی که لزوماً جوابی قطعی نیست و دائم باید درباره آن بازاندیشی کرد رسید.

چه دلایلی می‌تواند باعث شده باشد، جوامع انسانی به چنین مرحله‌ای برسند. مرحله‌ای که یکی از پررنگ‌ترین مرزهای بین انسان و دیگر موجودات را که تفکر است را کمرنگ کند.

درباره مرز میان انسان و جانوران، همان طور که گفتم و دیگر تکرار نمی‌کنم این یک اسطوره است که ما انسان‌ها برتر و بهتر از جهان پیرامونی مان هستیم و بنابراین حق داریم هر چه می‌خواهیم با این جهان بکنیم و همه موجودات به اراده ما بستگی دارند و بی‌رحمی در حق همه و از میان بردن آزادی و گرفتن حق حیات از آنها برای ما جایز است. این اسطوره ای است که خود یکی از اصلی‌ترین دلایل وضعیت کنونی بشر را نیز می‌سازد. من در اینجا همچون استروس از دیدگاهی روسویی دفاع می‌کنم. روسو معتقد بود که انسان با گسست خود از طبیعت از طریق ابزار و (فناوری) و زبان (ایدئولوژی) سرنوشت شومی را برای خود رقم زد که پس از این جدایی جز داستان غم‌انگیزی نیست که تنها می‌توان تا حدی آن را درمان کرد اما درمان قطعی آن شاید هرگز ممکن نباشد.

آنچه بسیاری بدون پایه‌هایی عمیق در هستی‌شناسی، «تفکر» می‌نامند، هر چند حاصل رشد موجود انسانی و ظهور ارزش‌ها و قابلیت‌هایی در او بوده که زندگی وی را از طبیعت جدا و البته بسیاری از پدیده‌های زیبا را نیز برای او ساخته است بدون آنکه فراموش کنیم که همه موجودات زنده و غیرزنده زیبایی آفریده‌اند و می‌آفرینند و بی‌توجهی ما نسبت به طبیعت و نسبت به محیط اطرافمان بوده و هست که این زیبایی‌ها را نمی‌بینیم و تصور می‌کنیم که زیبایی و آفرینش آن خاص انسان است اما به هر رو در کنار این آفرینش زیبایی‌ها انسان خیانت‌های بسیار بزرگی نیز به خود و به همه موجودات طبیعی نیز کرده است. ما نه با یک همگنی و پایداری در موقعیت انسانی بلکه با وضعیتی ناهمگن و در هم‌آمیخته سروکار داریم و. همان وضعیتی که می‌توان در رابطه زمان گذشته و حال نیز دید: گذشته به قول فیلسوف فرانسوی «میشل سر» (Michel Serres)، آنقدرها هم طلایی نبوده و بسیاری از ارزش‌های انسانی امروز وضعیت بهتری را نسبت به آن خیال طلایی نشان می‌دهد. اما این هم واقعیت دارد که میزان برخورد و تخریب ما نسبت به طبیعت نیز تا این اندازه خشن نبوده است.

بنابراین به گمان من اولاً ما یکبار به این وضعیت نرسیده‌ایم و باید آن را ناشی از جدایی فکر نشده، خود محوربینانه، خودخواهانه، و ساده‌انگاره‌ای دانست که در طول قرن‌ها در انسان‌ها وجود داشته است و خشونت‌ی که علیه طبیعت اعمال کرده و چون آن را موفقیت‌آمیز دانسته از آن مدلی برای خشونت علیه هم‌نوعانش ساخته است. اما افزون بر این موقعیت کنونی را نباید حاصل خواست و عمل همه انسان‌ها دانست و بی‌شک سطح مسئولیت‌ها، نوع اندیشه‌ها و کنش‌ها و غرض‌مندی‌های متفاوت در فرهنگ‌های متفاوت میزان مسئولیت‌های سنگین‌تر یا سبک‌تری داشته و دارند. از نگاه من، مسئولیت فرهنگ‌هایی که از دوره رنسانس (قرن چهارده و پانزده) به سوی تجاری‌کردن جهان و ساختن جهان بر اساس این سازوکار خطرناک می‌روند و سپس به شیوه‌ای خاص از روابط میان انسان‌ها یعنی کالایی‌کردن و قابل خرید و فروش کردن همه چیز را به وجود می‌آورند، غارت و خشونت استعماری و سپس پسااستعماری بالاترین مسئولیت را در فاجعه‌ای دارد که امروز در جهان با آن روبرو هستیم. و این البته به هیچ عنوان سهم دیگران را قابل اغماض نمی‌کند اما همان طور که

گفتم سهم فرهنگ‌ها و درون هر فرهنگ سهم انسان‌های گوناگون را نمی‌توان یکی دانست این نه با عقل سلیم جور در می‌آید و نه با واقعیت‌های تاریخی مشاهده شده.

فرهنگ‌های گوناگون از لحاظ مقاومتی که در برابر استعمار و فرایندهای پسااستعماری کردند، که خود ناشی از دلایل تاریخی و فرهنگی و اجتماعی بود، بسیار با یکدیگر متفاوت بوده‌اند. برخی از آن‌ها هویت خود را تا حد زیادی از دست دادن و قربانی کامل استعمار شدند و امروز در یک فقر هویتی در کنار فقر اقتصادی و اجتماعی سیر می‌کنند (برخی از کشورهای افریقایی و عرب). برخی دیگر مقاوم‌تر بودند و توانستند خود را هرچند با هزینه گزاف و نه به طور کامل بازسازی کنند (هند و گروهی از کشورهای آمریکای جنوبی). گروه‌های انسانی نیز از این لحاظ با یکدیگر متفاوت و باز در فرهنگ‌های مختلف به صورت‌های مختلفی واکنش نشان دادند و ضربه خوردند یا ضربه‌ها را ترمیم کردند. در کشور ما نخبگان به طور کلی و روشنفکران به طور خاص اغلب نتوانستند از استعمار و فرایندهای پسااستعماری جان سالم به در ببرند و امروز در میان کشورهای جهان جزو عقب‌افتاده‌ترین روشنفکران به حساب می‌آیند، کسانی که برای مثال امروز به ترامپ و یک پوپولیس فاشیستی راست افراطی و نژادپرستانه دل خوش کرده‌اند که مشکلات جامعه‌شان را به صورت رادیکال حل کند. برعکس باز هم در هندوستان و آمریکای لاتین و کشورهای مثل آرژانتین و شیلی ما بهترین نمونه‌های مقاومت و اثربخشی روشنفکران را مشاهده کرده‌ایم. بهر رو مسئله نباید یافتن «مقصر» باشد و فکر تنبیه در سر داشته باشیم مسئله ما باید درک رویدادهایی باشد که اتفاق افتاده تا جامعه ما در موقعیت کنونی قرار بگیرد و از آن مهم‌تر اندیشیدن به چاره‌ای برای آنکه بتوانیم از این وضع به سوی وضعیت بهتری برویم.

## به نظر می‌رسد چنین شرایطی محصول تغییر شرایط و مناسبات سیاسی و اقتصادی باشد. آیا این نظر درستی است؟

بدون شک چنین است ما مهم درک و تحلیل دقیق رویدادهایی است که اتفاق افتاده و سازوکارهای آن‌ها. البته من معتقدم در بررسی روند این رویدادها بیشتر از همه عوامل فرهنگ موثر بوده است و خود عوامل سیاسی و اقتصادی از موقعیت‌های فرهنگی تاثیر پذیرفته‌اند. مثالی بیاورم: وقتی در سال‌های دهه ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ رژیم گذشته تمام فشار خود را بر یک اقتصاد وابسته و مصرف‌گرا و غیرپایدار و تزریق پول به جامعه و ایجاد یک طبقه رانت‌خوار اقتصادی مرفه و بی‌مصرف گذاشته بود و دادن تمام قدرت‌ها و اختیارات به نیروهای امنیتی و نظامی برای آنکه جامعه کنترل و مخالفان را سرکوب کنند و در عین حال به شدت در مسائل سیاسی و فرهنگی جامعه به سود ایدئولوژی خودش آشکار و مخفی دخالت می‌کرد، در حالی که رشد خارق‌العاده‌ای را که روشنفکران توانسته بودند آغاز کنند را نادیده و سرانجام در انتهای دهه ۱۳۴۰ آن را سرکوب کرد، مشاهده می‌کنیم، متوجه می‌شویم که چرا نمی‌توان از یک رژیم دیکتاتوری بی‌فرهنگ انتظار داشت که سرنوشت مناسبی برای کشور خود رقم بزند. چنین رژیمی صرفاً در بند توهمات ثروت و قدرت خود است و نهایتاً کشور را روانه سخت‌ترین موقعیت‌ها می‌کند و چنین نیز شد. جامعه ما در نتیجه بی‌کفایتی حاکمان و عدم توجه آنها به مسائل فرهنگی و برعکس تمرکزشان بر ثروت‌اندوزی و فساد رانت‌خواری و امنیتی فکر کردن تا مرحله انقلاب اجتماعی با تمام مسائل ناگزیر آن و سپس جنگ پیش رفت و بهای بسیار سنگینی پرداخت کرد.

همین مسئله امروز به شیوه‌ای دیگر وجود دارد. از دهه ۱۳۷۰ گرایش‌های نولیبرالی و مصرف‌گرا، اشرافی‌گرا در ایران ظاهر شدند و اقشار هرچه بزرگتری از تازه به دوران رسیدان و فرصت‌طلبان را به بالاترین سطوح رساندند. به صورتی که مدیریت‌ها همه به وسیله کسانی اشغال شد که نه باوری به شعارهای انقلابی داشتند و نه حتی به همان شعارهای ایدئولوژیک که به دروغ می‌دادند. نتیجه آنکه فشار خارجی توانست هر روز بیشتر شود و ما را در وضعیت بسیار نامطلوبی قرار دهد که امروز تجربه می‌کنیم. هر چند به گمان من این وضعیت نیز می‌تواند در صورتی که اکثریت مردم و بخشی از مسئولان با یکدیگر همراهی کنند به سوی بهتر شدن برود. مسئله اساسی پرهیز از رویکردهای تندروانه و رادیکال است که اسطوره تغییر ناگهانی را بار دیگر در نزد ما زنده کنند و تصور کنیم با خشونت و تندروی می‌توانیم مشکلات جامعه خود را یک شبه حل کنیم. البته این توهمی است همان اندازه بی‌پایه که خطرناک که می‌تواند ما را بیش از پنجاه سال دیگر در همین وضعیت یا در وضعیت‌هایی بسیار بدتر نگه دارد یا بدان سو سوق دهد. در اینجا مسئولیت نخبگان و کسانی که دارای سرمایه‌های فکری هستند، قابلیت درک و تحلیل مسائل اجتماعی و مسائل بین‌المللی را دارند، کسانی که تاریخ را می‌شناسند و دام‌های سخت آن را درک کرده‌اند هر روز بیشتر می‌شود. دنیای امروز دنیای خطرناکی است اما به

ویژه برای کسانی که درک درستی از تاریخ و تجربه‌های گوناگون در کشور خود یا در جهان در دوران معاصر نداشته باشند.

**آمریکا از اوایل قرن بیستم تلاش کرد در جهت ساختن تاریخ فرهنگی برای خود به نوعی ارزش‌های هنری و فرهنگی را از شکل آرکاییک آن خارج کند و با اشاعه آثاری مثل کارهای اندی وار هول آغازگر جریانی باشد که امروز با عنوان پوپولیسم می‌شناسیم، آیا چنین است و جوامع مختلف در حال آمریکایی شدن هستند.**

آنچه در آمریکا در طول چهل پنجاه سال اخیر اتفاق افتاده و هنوز در حال روی دادن با سرعت و شتابی حیرت‌آور است تاثیر زیادی بر وضعیت کل جهان و به خصوص وضعیت ما به مثابه کشوری در خاورمیانه دارد. آمریکا به دلایل بی‌شماری کشوری است که دائما در تجربه چین با دیگر کشورها و دائما ناچار به تامین خوراک برای کارتل‌های بزرگ نفتی و تسلیحاتی خود بوده است و همچنین در دام اتحادی نامقدس و آفت‌زا با دو دولت عقب مانده و استبدادی اسرائیل و عربستان سعودی افتاده است. این امر همه پایه‌های دموکراسی و نظام اجتماعی آمریکا را در طول چند سال اخیر به لرزه در آورده است. ترامپ همانگونه که بارها گفته‌ایم مصیبتی برای جهان و فاجعه‌ای برای آمریکا بوده و هست. خطای بزرگ روشنفکران آمریکایی از جمله در جنبش آوانگارد دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در این بود که گمان کردند می‌توانند در دو کرانه این کشور (نیویورک و لس آنجلس) به اوج پیشرفت فکری و هنری و فرهنگی برسند و آمریکای عمیق و فقیر میانه را به حال خود رها کنند و روشن است که امروز در حال دادن بهای سختی بابت این بلاهت خود هستند تا زمانی که آمریکا چنین گروه بزرگی از جمعیت خود را دارد که به شدت درگیر نژادپرستی سفید، ضدیت با همه ایده‌های مترقی، با خارجی‌ها و مهاجران و ضد روشنفکران هستند، باشد، مشکلی از آن حل نخواهد شد. امروز حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد جامعه آمریکا چنین وضعیتی دارد و این برای کشوری با پیشینه دموکراسی دو بیست ساله بسیار خطرناک است به ویژه کشوری که به دلایل بی‌شمار سرنوشت خود را به سرنوشت جهان پیوند زده است. دو سال پس از روی کار آمدن فردی فاشیست و خودشیفته و ابله در آمریکا به مثابه ریس جمهور امروز می‌بینیم که دیکتاتورهای بزرگی مثل سران چین و روسیه قدرت را در جهان به دست گرفته و در همه‌جا خودشیفتگان ابله دیگری را بر سرکار آورده‌اند (از برزیل تا مجارستان و لهستان و ایتالیا) این وضعیتی بسیار خطرناکی به خصوص برای کشوری مثل کشور ما است که در حال ساختن نخستین پایه‌های دموکراسی خود است. از خودبیگانگی و بی‌مسئولیتی ایرانیان خارج از کشور نیز در این میان مثال زدنی است زیرا در حالی که مطمئنا در تحت هیچ شرایطی هرگز به ایران باز نخواهند گشت دائما از فرد دیوانه‌ای چون ترامپ دفاع کرده و به توهم تغییر از طریق جنگ دامن می‌زنند در حالی که همه جهان تجربه چندین کشور ویران شده خاورمیانه همچون افغانستان، عراق و سوریه را پیش چشم خود داریم. نتیجه راه حل‌های رایج و توهم تغییر شتابزده از طریق جنگ همان است که در این کشورها می‌بینیم یعنی تخریب وسیع و عقب‌رفتن در تاریخ به بیش از صد سال قبل.

**در ایران چه عواملی باعث شده که بسیاری از اصول و ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی در محاق قرار گیرد و تلاش غالب در جهت ادامه نوعی زندگی غریزی در همه ابعاد زیستی باشد.**

به نظر من انحراف نولیبرالی و رانتی در اقتصاد از دهه ۱۳۷۰ از یک سو و تاکید بیش از اندازه مسئولان بر تبلیغ و تشویق یک ایدئولوژی صوری‌گرا و سخت‌گیری‌های اجتماعی بر سبک زندگی از سوی دیگر، مهم‌ترین دلایل در این زمینه

بوده‌اند. این‌ها عواملی بوده‌اند که مردم به صورت گسترده‌ای به سوی رفتارهای واکنش‌آمیز بروند و در بسیاری موارد در بلاهت کامل تن به رادیکالیسمی بدهند که در صد سال اخیر بارها و بارها ما را از رسیدن به جامعه‌ای متعادل دور کرده و در نهایت همه چیز را به سود تندروترین افراد و فاسدترین و بی‌کفایت‌ترین افراد تمام کرده است. وقتی یک ایدئولوژی صوری‌گرا غالب می‌شود همه چیز از باطن به طرف ظاهر سوق پیدا می‌کند، آدم‌های فرصت‌طلب و حتی دشمنان و جاسوسان و افرادی که جز تخریب هدفی در سر ندارند فرصت می‌یابند با اندکی تغییر ظاهر خود به سرعت در مقیاس اجتماعی بالا رفته و تمام مسئولیت‌ها را در دست خود بگیرند و با اختیاراتی که به دست می‌آورند همه آدم‌های مسئول و با اخلاق و پردغدغه را مایوس کرده و یا از میان بردارند و یک‌هتاز میدان شوند. سرانجام این قضیه نیز همان است که می‌بینیم: پولی‌شدن کامل جامعه، فروپاشی و اخلاق و ارزش‌ها و چوب حراج زدن به تمام دستاوردهایی که قرن‌ها برای به دست آمدنشان تلاش و فداکاری شده است. امروز چاره‌ای نداریم که دست به انتقادهایی شدید از خود بزنیم تا بتوانیم دلایل رسیدن به این موقعیت را تحلیل کنیم و برای این کار نیاز به فضای باز سیاسی وجود دارد نیاز به نوعی آرامش خیال نیز وجود دارد تا بتوان شرایط این انتقاد و ظرفیتش را فراهم کرد. به همین دلیل مسئولان باید با حداکثر دقت تنش‌های داخلی و خارجی را کاهش دهند تا بتوان با برخورداری از آرامشی درونی دست به انتقاد سازنده از شرایط و یافتن راه‌حلهایی اساسی برای خروج از موقعیتی که به نظر کوچه‌ای بن‌بست می‌آید زد این کار بدون شک ممکن است اما تنها در شرایطی که ما بتوانیم بپذیریم که با تندروی و شعار دادن و تکیه زدن بر ایدئولوژی‌های توخالی و صوری‌گرا نمی‌توان به هیچ جایی رسید این مربوط به قدرت‌های سیاسی است. اما روشنفکران و کسانی که دارای سرمایه‌های فکری و فرهنگی هستند به نظرم مسئولیتی باز هم بزرگتر دارند و آن اینکه در همه جا از شرایط اعتدال و پرهیز از هرگونه رادیکالیسمی دفاع کنند. رادیکالیسم اگر از جانب قدرت سیاسی خطرناک است که هست، از جانب مردم عادی در قالب‌های پوپولیستی، کشنده و نابود کننده احتمالی صدها سال تلاش و رنج نیاکان ما خواهد بود.

--